

مفهوم طبقه کارگر در نظریه مارکسیستی

حشمت محسنی

مقدمه:

بحث درباره مفهوم طبقه در میان فعالان چپ در ایران را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد. دوره اول از پیش از انقلاب شروع می‌شود و تا دهه 60 ادامه دارد. هر چند در این دوره ادبیات درخور و قابل پذیرشی برای روشنایی این مفهوم وجود ندارد، اما می‌توان گفت در این دوره درک از کار جسمانی چه به نحو آشکار و چه به طور تلویحی فرادستی دارد. در نیمه دوم دهه 60 آهسته و با تانی این درک جای خود را به درک وسیع‌تری از این مفهوم می‌سپارد و دامنه‌ی آن به نحو شگفت‌انگیزی گسترده می‌شود. حتی در برخی از صورت‌بندی‌های غیردقیق کل مزد و حقوق بگیران کارگر قلمداد می‌شوند. بازسازی یک چپ جدید که از نان شب واجب‌تر است بدون بازبینی، بدون نوسازی، بدون بازتعریف مقولات اساسی هویت‌ساز چپ امری ناممکن است. از این رو پیش از هر چیز ضروری است برای پرهیز از آشفتگی مفهومی، تعریفی مقدماتی از مفهوم طبقه کارگر به دست داده و مرز خود را با چند تعبیر و برداشت نادرست از مفهوم طبقه کارگر روشن کنیم.

این نوشته در ابتدا تلاش می‌کند به برخی از برداشت‌های نادرست اشاره کند. سپس زمینه و چارچوبی را فراهم کند که تعریف طبقه بر روی آن استوار می‌شود. در ادامه به تفسیر نادرست راه کارگر از مفهوم طبقه کارگر می‌پردازد. و در انتها به پیامدهای سیاسی درک‌های نادرست از طبقه اشاره می‌کند.

برداشت‌های نادرست از مفهوم طبقه کارگر

برداشت‌ها و تعبیرهای نادرست از طبقه جلوه‌ها و صورت‌بندی‌های گوناگونی دارند که در این جا مجال پرداختن به همه نوع آن وجود ندارد. ما در این جا تلاش می‌کنیم به چند روایت جاافتاده اشاره کنیم:

الف: مطابق تعبیری رایج و جاافتاده، کارگر کسی است که صرفاً به کار جسمانی و در بخش صنعتی اشتغال دارد. مطابق این دیدگاه، کسانی که حتی در استخدام سرمایه‌ی مولد در بخش خدمات هستند، هرآینه کارشان خصلت مادی نداشته باشد کارگر محسوب نمی‌شوند.

ب: مطابق تعبیر دیگری از مفهوم طبقه کارگر، کارگران کسانی هستند که صرفاً مولد و تولیدکننده ارزش اضافی اند. یعنی بر بنیاد این تعریف، همه‌ی کسانی که در استخدام سرمایه مالی یا سرمایه بازرگانی هستند، بیرون از شمول طبقه کارگر قرار می‌گیرند. (1)

ج: در مقابل دیدگاه‌های یاد شده، برداشت دیگری از مفهوم طبقه کارگر وجود دارد که کل نیروی کار شاغل در جامعه معاصر را بدون در نظر گرفتن روابط تولیدی یا به طور مشخص روابط سرمایه‌داری زیر عنوان "مزد و حقوق بگیران" در شمار اعضای طبقه کارگر قرار می‌دهد. چنین روایت موسعی از مفهوم طبقه بر این مشاهده متکی است که این جمعیت عظیم - که فاقد وسایل تولید یا مبادله است - جز فروش نیروی کار خود وسیله‌ی دیگری برای امرار معاش ندارد.

د: مطابق روایت دیگری از مفهوم طبقه کارگر، همه‌ی کسانی که در بازتولید نیروی کار نقشی ایفا می‌کنند، نظیر افراد درگیر یا شاغل در گستره‌ی کار خانگی، بخش‌های آموزشی و بهداشتی... بدون در نظر گرفتن روابط تولیدی کارگر محسوب می‌شوند.

ه: دیدگاهی بر این گمان است که هر آن کس که تحت ستم و نابرابری قرار دارد به چرگه "کاملترین صورت معرف پرولتاریا" تعلق دارد.

و: و سرانجام، درک معینی از مفهوم طبقه وجود دارد که بر مبنای آن، کارگر کسی است که از سطحی از آگاهی طبقاتی برخوردار است. یعنی این دیدگاه در تعریف خود از طبقه، از سطح معیارهای عینی فراتر می‌رود. در پیوند با این بحث، ارنست مندل در مقاله با ارزش خود به نام "مارکس، بحران کنونی، آینده کار" جمع‌بندی جالبی از درک‌های انحرافی از طبقه کارگر به دست می‌دهد که با برخی از این نکات هم‌پوشانی دارد و برای این بحث مشخص ما نیز حائز اهمیت است. او می‌گوید:

"الف- نباید کار مزدی را به کار یدی در صنایع بزرگ محدود کرد. (رجوع کنید به تعریف مارکس از کارگر به طور عام، در کتاب سرمایه، جلد 1، و بخش شش، انتشار نیافته)

ب- تعریف ما از "کارگر مزدبیر" (پرولتاریا) به مفهوم کلاسیک آن تمام کسانی هستند که تحت اجبار اقتصادی مجبور به فروش نیروی کار خود هستند (در نتیجه تنها آن دسته از مدیران و کارگزاران عالی رتبه‌ای را دربر نمی‌گیرد که از آن چنان سطح درآمدی برخوردارند که به آن‌ها امکان انباشت کافی سرمایه‌ای را می‌دهد که بتوانند از قبل بهره آن امرار معاش کنند).

ج- پرولتاریا به کارگران مولد محدود نمی‌شود، نه تنها همه مزدبران غیرمولدی که در بخش (ب) قرار می‌گیرند، بلکه بیکارانی که به مشاغل آزاد روی نمی‌آورند را هم دربر می‌گیرند. (رجوع کنید به کتاب سرمایه مارکس، و کتاب *Einführung in die Nationökonomie* اثر رزا لوگزامبورگ، و هم‌چنین مفهوم کلی "ارتش ذخیره کار").

د- تعریف ما از طبقه مزدبگیر یک تعریف عینی (طبقه در خود) است و نه یک تعریف ذهنی. بدین معنا که وجودش را منوط به سطح آگاهی‌اش نمی‌کنیم.

بدین ترتیب، با توجه به ملاحظات فوق، کارمزدی در بخش کشاورزی (به طور مثال در هندوستان)، و یا در بخش به اصطلاح "صنایع خدمات" هم به همان اندازه کارمزدی است که در معادن و صنایع مانوفاکتور. (2)

مفهوم طبقه را از کجا باید استنتاج کرد؟

بگذارید اکنون از برداشت‌های نادرست از مفهوم طبقه به درک مناسب از مساله نزدیک شویم.

ما برای تعریف طبقه کارگر اما نیاز داریم که به پیش‌فرض‌های ضروری و تعیین‌کننده در این بحث اشاره کنیم؛ چرا که بدون ملاحظه آنها، بنیاد بحث ما بر خانه کاغذی استوار است. در این بحث ما با شیوه تولید سرمایه‌داری سروکار داریم. چرا که تعریف طبقه مقدم بر شیوه تولید نیست، موخر بر آن است. طبقه در شیوه تولید معنا دارد و بدون برشماری سرشت و ویژگی‌های آن نمی‌توان مقوله طبقه را متعین کرد. پس برای تشریح مقوله طبقه که هدف ما در این نوشته را تشکیل می‌دهد می‌توان از همین نکته آغاز کرد.

1- سرمایه‌داری به مثابه‌ی شیوه تولید: این نظام اقتصادی-اجتماعی شامل دو مولفه است. مولفه اول بر یک رابطه عمودی یعنی بر تضاد کار و سرمایه استوار است و مولفه دوم بر تعدد سرمایه و رقابت میان سرمایه‌های منفرد. این دو مولفه در برابر هم قرار ندارند، بی‌یکدیگر معنا ندارند و در ترکیب با یکدیگر شیوه تولید سرمایه‌داری را با معنا می‌سازند. کسانی که در تعریف سرمایه‌داری

عنصر دوم را حذف می‌کنند و بر رابطه‌ی عمودی به طور یک جانبه تاکید می‌کنند درکشان از سرمایه‌داری ربطی به تعریف مارکس از این مقوله ندارد. (3)

2- سرمایه‌داری یک رابطه اجتماعی: سرمایه گنج نیست، برابر با پول نیست، معادل ثروت نیست، سرمایه ثروت در یک شکل معین اجتماعی است، یک رابطه اجتماعی است. در این نظام رابطه‌ی بین افراد به میانجی‌گری پول و کالا برقرار می‌شود و خصلت روابط بین اشیاء را به خود می‌گیرد.

3- سرمایه به مثابه‌ی یک کلیت:

سرمایه‌داری کل منسجمی را تشکیل می‌دهد که "بین عناصر آن پیوستگی وجود دارد، به طوری که آن‌ها متقابلاً یکدیگر را تکمیل و جذب می‌کنند". در سطح شیوه تولید سرمایه‌داری "همه‌ی روابط به طور هم‌زمان هم زیستی دارند و یکدیگر را تقویت می‌کنند"، مارکس تأکید می‌کند که با عناصر تشکیل‌دهنده‌ی این جامعه نمی‌توان به مثابه‌ی "هم‌جواری بر خورد کرد که مستقل و خودمختار اند" و به گونه‌ای عرضی و اتفاقی با یک دیگر رابطه دارند، بلکه "همگی اجزاء آن یک کل را تشکیل می‌دهند"، و در چارچوب یک وحدت معنا می‌یابند. (4)

4- سرمایه به مثابه‌ی یک نظام ارگانیک

سرمایه‌داری در سطح شیوه تولید در عین این که کلیت معینی را برمی‌سازد از رابطه اندام‌وار بین اجزای خود نیز برخوردار است. اجزای سرمایه‌داری به طور تصادفی در کنار هم قرار ندارند، بلکه هر یک شرط وجود دیگری به شمار می‌روند. وانگهی هر رابطه در سرمایه‌داری، پیوند معینی با کل نظام دارد؛ و در این رابطه ارگانیک معنای خود را پیدا می‌کند. سرمایه‌داری حتی زمانی که با نظام‌های دیگری نیز هم‌زیستی دارد، تلاش می‌کند آن‌ها را بر مبنای نیازهای خود تغییر دهد. از همین روست که مارکس می‌گوید: "در نظام کامل بورژوازی هر رابطه‌ی اقتصادی پیش شرط رابطه‌ی دیگر در شکل اقتصاد بورژوازی آن است و بدین ترتیب هر چه که برنهاد می‌شود در عین حال خود نیز پیش‌شرط آن محسوب می‌شود. و این مساله در مورد هر نظام ارگانیک صادق است". و تکوین کل ارگانیک از طریق "تابع کردن تمام عناصر جامعه به خود، یا ایجاد اندام‌هایی که هنوز فاقد آن‌هاست" تحقق می‌یابد. (5)

5- سرمایه‌داری به مثابه‌ی نظامی از تولید و بازتولید مداوم

این نظام به طور خلاصه در درون خود شرایط بازتولیدش را فراهم می‌کند-یا همان طور که او در جلد اول سرمایه توضیح می‌دهد نظامی است که باید "به عنوان یک کل پیوسته و در جریان مداوم بازتولید خود بدون گسست" به عنوان یک "رند بازتولید" درک شود. بنابراین، فرایند تولید سرمایه‌داری که به مثابه یک کل به هم پیوسته در نظر گرفته شود، یعنی یک فرایند بازتولید، نه تنها کالا، نه تنها ارزش افزوده، بلکه خود رابطه‌ی سرمایه‌ای را نیز تولید و بازتولید می‌کند: از یک سو، سرمایه‌دار را و از دیگر سو کارگر مزدور را ... بنابراین، موضوع عبارت بود از یک "کل به هم پیوسته" که در فرایند مداوم نوسازی است - فرایندی که تولیدات مادی و روابط اجتماعی را تولید و بازتولید می‌کند - روابطی که خود فرض‌ها و پیش‌فرض‌های تولید اند. مارکس در ابتدای فصل ۲۳ جلد نخست "سرمایه" اعلان کرد که "شکل اجتماعی فرآیند تولید هر چه باشد، باید پیوسته باشد، باید به طور دوره‌ای همان مراحل را تکرار کند. جامعه‌ای که دیگر نمی‌تواند تولید کند، جامعه‌ای است که دیگر نمی‌تواند مصرف کند. بنابر این، هر فرایند اجتماعی تولید، زمانی که به مثابه کل به هم پیوسته و در جریان مداوم نوسازی بی‌وقفه در نظر گرفته شود، در عین حال، یک فرایند بازتولید نیز به شمار می‌رود". (6)

جمع‌بندی کنیم، سرمایه‌داری شیوه تولید و یک رابطه اجتماعی معینی است که از یک کلیت ارگانیک برخوردار است و به طور مداوم و "مستقیم" تولید و بازتولید می‌شود. بنابراین، آن چه که در این بحث در مرکز توجه ما قرار دارد سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک سیستم است. به سخن دیگر، واحد تحلیل ما اقتصاد کارخانه نیست، بازتولید ساده سرمایه نیست، بلکه بازتولید گسترده رابطه اجتماعی سرمایه در مقیاس بزرگ است.

اما بازتولید سیستم در سرمایه‌داری چگونه محقق می‌شود؟ مارکس نه در جلد اول کاپیتال یعنی "سرمایه در تولید" بلکه در جلد دوم کاپیتال با بحث دورپیمایی سرمایه به این پرسش پاسخ می‌دهد. و تز مرکزی بحث ما در استنتاج طبقه نیز از همین مقوله نشات می‌گیرد. به قول روسدلسکی ما با "شکل کامل سرمایه" سروکار داریم، نه این یا آن لحظه از حرکت سرمایه، بلکه کل هستی آن که "نه تنها روند تولید خود را سپری کرده، بلکه از روند گردش نیز گذشته" است. (7) چنان که می‌دانیم "سرمایه در جریان بازتولید از سه مرحله می‌گذرد: سرمایه پولی، سرمایه مولد و سرمایه کالایی. مرحله اول و سوم "نمایان‌گر" فرایند گردش سرمایه" و مرحله دوم نمایش‌گر "فرایند تولید سرمایه" است. (8) مارکس در باره روند دورپیمایی سرمایه هر یک از این سه مرحله چنین توضیح می‌دهد:

"مرحله اول: سرمایه‌دار در بازار کالا و بازار کار چون خریدار ظاهر می‌گردد. پولش به کالا تبدیل می‌شود یا به دیگر سخن عمل دورانی انجام می‌دهد.

مرحله دوم: کالاهایی که سرمایه‌دار خریده است به نحو بارآور مصرف می‌شود. سرمایه‌اش روند تولید را به انجام می‌رساند. نتیجه: کالایی است که ارزشی بیش از ارزش عناصر تولیدکننده آن است.

مرحله سوم: سرمایه‌دار چون فروشنده به بازار بر می‌گردد. کالایش به پول تبدیل می‌شود، یا به دیگر سخن، عمل دورانی را انجام میدهد" (9).

چنان که ملاحظه می‌کنیم، در این چرخه سرمایه از بخش پولی (بانک‌ها، نهادهای مالی) به سرمایه مولد (صنعت، کشاورزی، خدمات) و از آن جا به سرمایه کالایی (بخش بازرگانی) حرکت می‌کند و به یک‌دیگر تبدیل می‌شود. در این چرخه عبور از این گام-ها و لحظه‌ها امری ضروری است تا سرمایه مدام خود را بازتولید کند. سرمایه در بازتولید خود جزیره دورافتاده یکی از این بخش‌ها نیست، بلکه این حلقه‌ها به طور اجتماعی به یک‌دیگر وابسته‌اند و به طور بی‌واسطه با هم پیوند دارند. سرمایه در این رابطه نظامی است که اجزای آن یک کلیت را برمی‌سازند و کارکرد همین کلیت است که امر بازتولید را ممکن می‌سازد. چرخه سرمایه اما به معنای دگردیسی هر یک از این گام‌ها به شمار می‌رود. این سه شکل سرمایه باید پوست بیاندازند، باید متحول شوند، تا بازتولید سرمایه اجتماعی محقق شود. این لحظه‌ها جزء ضروری این چرخه‌اند، و نمی‌توان هر یک از این گام‌ها را بی‌اهمیت تلقی کرد. هر یک از این گام‌ها البته در تولید ارزش نقش ایفا نمی‌کنند. اما خطاست هر آینه اگر به این نتیجه برسیم پس در این چرخه فاقد اهمیت‌اند. در میان این سرمایه‌ها، این سرمایه مولد است که ارزش تولید می‌کند و دو بخش دیگر از آن تغذیه می‌کنند؛ یعنی ارزش ایجاد شده در لحظه‌ی دوم است که به بخش‌های دیگر انتقال داده می‌شود. معهذاً دو بخش دیگر همچون دو لحظه‌ی تکمیلی در جهت حرکت سیستم عمل می‌کنند و به روغن کاری آن می‌پردازند و به گردش چرخه یاری می‌رسانند. تردیدی نیست که این گام‌ها و لحظه‌ها هم‌زمان وجود ندارند و در طول حرکت چرخه ظهور کرده و عمل می‌کنند. در این چرخه از یک سو صاحب سرمایه قرار دارد و از سوی دیگر کارگر. همه کسانی که در هر سه مرحله این چرخه برای سرمایه و زیر سلطه‌ی او -به جز مدیران و کارگزاران آن‌ها- به کار اشتغال دارند کارگر محسوب می‌شوند. چه این کارگران ارزش تولید کنند چه در تحقق آن بکوشند.

خارج از این چرخه اصلتا نه سرمایه و نه طبقه وجود دارند و نه می‌توان آن‌ها را به ذات کلمه سرمایه و نیروی کار به معنای سرمایه‌دارنه آن‌ها تلقی کرد. استنتاج طبقه از این چرخه، کارگران را به سرمایه در تولید محدود نمی‌کند و دامنه‌ی آن را به بخش سرمایه پولی یا مالی از یک سو و کارگران در بخش بازرگانی یا تجاری از سوی دیگر گسترده می‌سازد. در عوض این معیار، آن نیروی کاری را که با درآمد مبادله می‌شود از دایره شمول تعریف طبقه بیرون نگه می‌دارد.

اکنون با این مقدمه مولفه‌های طبقه کارگر را بر شمرده. از نگاه ما همه‌ی کسانی که:

الف- در زیر سلطه و سازمان‌دهی سرمایه، به طور بی‌واسطه در تولید و بازتولید لحظه‌های مختلف چرخه‌ی سرمایه، یعنی در گردآوری و توزیع در بخش سرمایه پولی، در تولید ارزش در بخش سرمایه مولد، و در تحقق ارزش در بخش سرمایه بازرگانی به کار اشتغال دارند؛

ب- در فرآیند کار تحت انقیاد سرمایه و زیر کنترل مباشران سرمایه (برده‌رانان و مدیران سرمایه) قرار دارند، و از کسانی متمایز اند که به سبب اقتدار سازمانی یا مهارت‌شان هم‌چون کارگزاران سرمایه بر کارگران کنترل دارند؛

ج- محصول فعالیت آن‌ها (چه به شکل کالا یا خدمت) از آن‌ها جدا شده و در بازار به فروش می‌رود؛

د- درآمدی به قول کریس هارمن کمتر از ارزش تولید شده دریافت می‌کنند، کارگر محسوب می‌شوند.

ز- به علاوه در تعریف از طبقه کارگر باید ارتش ذخیره بیکارانی را نیز به شمار آورد که به قول مارکس "محصول ضروری انباشت سرمایه‌دارانه اند، و همیشه جهت استثمار شدن از سوی سرمایه برای نیازهای متغیر ارزش‌افزایی آن حاضر و آماده اند". (10)

در این تعریف اولاً به سازمان‌دهی و سلطه سرمایه در فرایند تولید و بازتولید چرخه سرمایه هم‌چون مبنای تعریف طبقه اشاره شده، ثانیاً به فرایند کار توجه شده، ثالثاً به حلقه بازار ارجاع داده شده، و رابعاً درآمد و بیکاران به عنوان نکته تکمیلی مورد ملاحظه قرار گرفته است.

در پیوند با درآمد توجه به این نکته حایز اهمیت است که این عنصر البته نفس استثمار را نشان نمی‌دهد، اما حد استثمار را روشن می‌کند. این درآمد نیست که طبقات را از یک دیگر متمایز می‌کند، بلکه این جایگاه طبقاتی افراد است که درآمد آن‌ها را تعیین می‌کند. این نه مارکس بلکه سوسیالیست‌های تخیلی بوده‌اند که طبقات را بر اساس درآمد از یک دیگر متمایز و تقسیم می‌کردند. با این وجود مارکس در آخرین صفحات کاپیتال آن جا که این پرسش را طرح می‌کند که "چه چیزی کارگران مزدبگیر، سرمایه‌داران و زمین‌داران را سه طبقه اجتماعی عمده می‌سازد" پاسخ می‌دهد بر مبنای معیار درآمد باید پزشکان، کارمندا و بسیاری گروه‌های دیگر نیز طبقاتی مجزا محسوب شوند. بنابراین درآمد را هم‌چون معیار اصلی مردود اعلام می‌کند. معهدا او معیار درآمد را یکسر نادیده نگرفت، و آن را معیاری ناکافی برای تمایز میان طبقات به شمار آورد.

در پیوند با معیار درآمد هم‌چون معیاری تکمیلی، باید گفت این که به فردی درآمدی بسیار پایین‌تر از قیمت کارش پرداخت شود، در عوض به فرد دیگری درآمدی هنگفتی بیش از قیمت کار او پرداخت گردد تاحدی و صرفاً تا حدی هم‌چون معیاری در تشخیص لایه‌های مختلف فروشندگان نیروی کار روشنایی می‌اندازد و از یک کاسه کردن آن‌ها جلوگیری می‌کند.

با توجه به ملاحظات بالا، ما طبقه را تنها از مبادله نیروی کار با درآمد استنتاج نمی‌کنیم، از صرف فروش نیروی کار نتیجه نمی‌گیریم، آن را به تولید کننده ارزش اضافی محدود نمی‌کنیم، به کسانی که نقدا اشتغال دارند منحصر نمی‌کنیم. طبق روایت ما دامنه طبقه کارگر از یک سو گسترده است و اصلتا به رابطه کار و سرمایه مربوط می‌شود و از سوی دیگر چارچوب بیرون از رابطه سرمایه را در بر نمی‌گیرد.

بنابراین آنانی که طبقه را در سطح تولید توضیح می‌دهند و به حلقه‌های دیگر بی توجه می‌مانند (11) یا کسانی که در تعریف طبقه کارگر رابطه خرید و فروش نیروی کار را مورد توجه قرار می‌دهند و به حلقه‌های دیگر عنایت نمی‌کنند (12) به یک‌سان از درک سرمایه به مثابه‌ی یک سیستم و کلیت بازمی‌مانند. هر تعریفی از طبقات اجتماعی بدون عطف توجه به مناسبات سرمایه به مثابه‌ی یک رابطه‌ی اجتماعی بر بنیاد استواری قرار ندارد.

ضرورت مرزبندی با تعریف راه کارگر از طبقه

راه کارگر به عنوان یک نمونه از سازمان‌های چپ، تجسم برداشت‌های نادرست از مفهوم طبقه به شمار می‌رود. این برداشت‌های نادرست یا ناقص چه در برنامه سازمان و چه در توضیح آن در ارگان سیاسی براهتی قابل مشاهده است و در بیست سال گذشته هیچ کوششی در جهت اصلاح آن صورت نگرفته است. در برنامه راه کارگر آمده که کارگران -یعنی کسانی که "فقط از طریق فروش نیروی کارشان زندگی می‌کنند" (13) روشن است که این تعریف چیز زیادی از مفهوم طبقه را روشن نمی‌کند و در بهترین حالت می‌توان آن را تعریفی ناقص تلقی کرد. رفیق پیران در تشریح این مفهوم از طبقه، در نشریه راه کارگر (شماره 93، سال 1371) نکات سست و نادرستی را مطرح کرده است که من به چند تا از آن‌ها اشاره می‌کنم. او می‌گوید:

"در برنامه مصوب اولین کنکره سازمان ما (پاییز 1379، 1991) به عنوان تعریف طبقه کارگر آمده که کارگران -یعنی کسانی که فقط از طریق فروش نیروی کارشان زندگی می‌کنند". او در تایید این تعریف توضیحاتی در پیوند با این مفهوم به دست می‌دهد که عبارتند از:

1- رفیق پیران می‌گوید: "این فرمول‌بندی به نظرم بیش از هر چیز تأکیدی است بر استفاده از مبانی تعریف طبقه کارگر که از جانب پایه‌گذاران جنبش این طبقه، یعنی مارکس و انگلس، مطرح شده و به قصد فاصله گرفتن از درک‌های نادرستی که طی قرن حاضر بر بخش بزرگی از جنبش مسلط بوده است." (14)

به تشریح مفصل این موضوع یا استدلال زیادی نیازی نداریم که اعلام کنیم این تعریف کامل نیست. کافیست به خود مارکس و انگلس مراجعه کرد که فروش نیروی کار از نظر آن‌ها برای تعریف طبقه لازمست، اما کافی نیست. اگر این مبادله با سرمایه صورت نگیرد، نمی‌توان این رابطه را سرمایه‌دارانه تلقی کرد و طبیعتاً فروشنده آن را کارگر نامید. مارکس در این باره می‌گوید:

"اگر سرمایه‌داری، هیزم شکنی را اجیر کند تا برای او هیزم بشکنند و با آن هیزم کباب درست کند، اینجا نه فقط هیزم شکن در ارتباط با سرمایه‌دار بلکه سرمایه‌دار هم با هیزم شکن در رابطه مبادله ساده قرار می‌گیرد. هیزم شکن خدمات - یا ارزش مصرفی - خود را به او ارائه می‌کند، که این خدمات، افزایش سرمایه را به دنبال ندارد، بلکه برعکس سرمایه در آن مصرف می‌شود: سرمایه‌دار به ازای آن خدمت، کالای دیگری به شکل پول به هیزم شکن می‌دهد. این رابطه در مورد همه خدماتی که کارگران با پول اشخاص دیگر مستقیماً مبادله می‌کنند و توسط آن اشخاص مصرف می‌شود مصداق دارد. این نوعی مصرف درآمد است که به این صورت گردش ساده انجام می‌شود، این مصرف سرمایه نیست چون یکی از دو طرف قرارداد در برابر آن دیگری به منزله سرمایه‌دار قرار نمی‌گیرد. این گونه خدمات را نمی‌توان از مقوله کار دانست." (15)

2- تز دوم رفیق پیران این است که: "از نظر مارکس که در اقتصاد سیاسی خود راز سرمایه‌داری یعنی ارزش اضافی را بررسی و عیان می‌کند، "ایجادکنندگان" ارزش اضافی یعنی کسانی که مورد استثمار سرمایه‌داری قرار می‌گیرند و در مناسبات سرمایه‌داری میزان

کمتری از ارزش ایجاد شده توسط کار آنان به عنوان "مزد" به آن‌ها پرداخت می‌شود، طبقه کارگر مزدوری مدرن یعنی طبقه اعلام می‌شوند."

در این جا ملاحظه می‌کنیم که او قرائت نادرستی یا دست‌کم ناقصی از مارکس به دست می‌دهد. مارکس صرفاً کارگران بخش سرمایه‌ی مولد یا به سخن دیگر سرمایه در تولید را کارگر تلقی نمی‌کند، بلکه کسانی را که در دو بخش دیگر چرخه سرمایه نیز کار می‌کنند یعنی سرمایه پولی و سرمایه بازرگانی یا تجاری را نیز کارگر محسوب می‌کند. کسانی که ارزش اضافی تولید می‌کنند ضرورتاً کارگر اند اما همه کسانی که کارگر محسوب می‌شوند، ارزش اضافی تولید نمی‌کنند. کافی‌ست به کارگران بخش تجاری نظر افکنیم که در فرآیند تحقق ارزش اضافی- و نه در تولید آن- اشتغال دارند. گویا مارکس رفیق پیران را در نظر داشت هنگامی که می‌گوید:

"سئوالی که اکنون مطرح می‌شود این است: مسئله کارگران مزدبگیر تجاری که سرمایه‌دار تجاری (که در این جا همان تاجر کالا است) به خدمت می‌گیرد به چه صورت است؟ از یک طرف چنین کارگری تجاری، کارگری است مزدبگیر مانند دیگران. اولاً بدین علت که کار به وسیله سرمایه متغییر تاجر خریداری می‌شود و پولی نیست که از درآمد تاجر برای خرید خدمات شخصی پرداخت شده باشد، بلکه به منظور ارزش افزایی سرمایه پیش ریخته شده وی می‌باشد. ثانیاً بدین جهت که ارزش نیروی کار و در نتیجه دستمزد وی همانند دیگر کارگران مزدبگیر به وسیله هزینه‌های تولید و بازتولید نیروی کار خویش و نه به وسیله‌ی محصول کارش تعیین می‌گردد. ولی بین او و کارگرانی که به وسیله‌ی سرمایه صنعتی مستقیماً به خدمت گمارده می‌شوند باید همان تفاوتی وجود داشته باشد که بین سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری و در نتیجه بین سرمایه‌دار صنعتی و تاجر موجود است. از آنجا که تاجر صرفاً به عنوان گردش نه ارزش و نه اضافه ارزش تولید می‌کند... بنابراین کارگران تجاری که از طرف او بدین وظایف گمارده شده‌اند، نمی‌توانند برای او مستقیماً اضافه ارزش تولید کنند." (16)

3- مدعای سوم رفیق پیران این است که: "از مجموعه نظرات مارکس و انگلس بر می‌آید و در همین تعریف انگلس نیز خود را نشان می‌دهد، آن‌ها در تعریف طبقه کارگر (پرولتاریا)، اولاً: بر نیروی کار شاغل در تولید صنعتی نظر داشته‌اند و تأکید آن‌ها بر واژه جدید (مدرن) وقتی که از طبقه کارگر صحبت می‌کنند موید این نظر است. یعنی نیروی کار مزدوری که در مرحله رشد اولیه سرمایه‌داری متولد شده بود و این جز در حوزه تولید نبود." در این جا نیز مدعای او نه بر پایه آرای مارکس بلکه بر برداشت و انتساب غلط به نظر مارکس استوار است. همان گونه که در بالا مشاهده کردیم مارکس از شاخه اقتصادی به تعریف طبقه نمی‌رسید، بلکه از وجود رابطه سرمایه‌دارانه به تعریف طبقه نزدیک می‌شود. او در این باره نکات نغزی دارد که برای این بحث ما بسیار روشن‌گر است. او می‌گوید:

"حالتی که تولید نتواند از عمل تولید کردن تفکیک شود. مثل کار تمام بازیگران، نقال‌ها، هنرپیشه‌ها، معلمین، اطباء کشیشان و غیره. این جا نیز صرفاً تا حد محدودی به شیوه تولید سرمایه‌داری برخورد می‌کنیم و به خاطر خصلت این عرصه‌ها، شیوه تولید صرفاً در موارد محدودی می‌تواند به عمل در آید. مثلاً معلمین در موسسات آموزشی ممکن است صرفاً کارگرانی مزدبگیر در خدمت صاحب موسسه باشند. از این نو کارخانجات تعلیم و تربیت در انگلستان فراوان است. اگر چه در رابطه با شاگردان، معلمان کارگر مولد نیستند، در رابطه با کارفرمای خود کارگر مولد اند. صاحب کار سرمایه‌اش را با نیروی کار آنان مبادله می‌کند و خود از طریق این پروسه ثروت می‌اندوزد. وضع در بنگاه‌هایی نظیر تئاترها و نمایش‌خانه‌ها و غیره نیز به همین صورت است. در چنین مواردی رابطه هنرپیشه با تماشاگران رابطه یک هنرمند است، اما در قبال کارفرمای خود او یک کارگر مولد است." (17) چنان‌که ملاحظه

می‌کنیم این مدعا که مارکس انحصاراً به تولید صنعتی نظر داشت ادعایی سُست و بی پایه است. به علاوه این سخن رفیق پیران نیز نادرست است که گویا "بی شک با شیوه بررسی علمی که مورد استفاده مارکس بود و سرمایه‌داری در مرحله رشد و ساخت معین و اولیه خود در قرن نوزدهم مطالعه می‌شد، این نتیجه گیری درست بوده و نیروی کار که با سرمایه‌داری در آن دوره پدید آمده بود نیروی کار صنعتی بود". در پاسخ به این مدعای او من به طرح دو نکته اکتفا می‌کنم. نخست این که مرکز توجه و هدف مارکس از تبیین سرمایه نه این یا آن کشور معین، نه این یا آن مرحله از حرکت سرمایه، بلکه قوانین عام حرکت سرمایه بود. مراد مارکس از تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری این نبود که گویا می‌خواست کشور انگلستان را مورد بررسی قرار دهد یا این که سرمایه‌داری عصر رقابت آزاد را تبیین کند، بلکه تلاش او بر تبیین خود منطق سرمایه استوار بود. (18) دوم این که این ادعا به هیچ وجه درست نیست که گویا در دوره مارکس طبقه کارگر صنعتی در میان کل طبقه فرادستی داشته است. روشن نیست که برمبنای کدام کار تحقیقی چنین ادعایی مطرح می‌شود.

4- تز بعدی رفیق پیران در باره درآمد کارگران در تعریف طبقه است. او در این محور حرف‌های به شدت مغشوش و متضادی می‌زند. به عنوان نمونه در جایی به درستی می‌گوید: "کسانی که مورد استثمار قرار می‌گیرند و در مناسبات سرمایه‌داری میزان کم‌تری از ارزش ایجاد شده توسط کار آن‌ها به عنوان "مزد" به آن‌ها پرداخت می‌شود طبقه کارمزدوری مدرن یعنی طبقه کارگر اعلام می‌شوند". در جایی دیگر اصلاً معیار درآمد را به عنوان یکی از عناصر تعریف طبقه یک سر انکار می‌کند و می‌گوید: "در تعریف طبقه کارگر، معیار عمومی "فروش نیروی کار" مبنا بود و کیفیت کار (کاریدی یا فکری) و میزان درآمد مطرح نبود و به عنوان شاخص برای معین کردن طبقه کارگر به کار نمی‌رفتند." در جای دیگری او به "دریافت بخشی از سود حاصله از استثمار عمده کارگران" در دست لایه‌های ماهر و کارکنان صنعتی و کارکنان فکری چشم فرو می‌پوشد و در جای دیگر آن را با مقوله دیگر تحت عنوان "کسب مافوق سود حاصل از غارت کشورهای جهان سوم و بخشش بخش کمی از آن به طبقه کارگر" مخدوش می‌سازد. تا با محو این معیار بتواند "تمامی بخش‌های نیروی کار "مزد و حقوق بگیر" را به عنوان طبقه کارگر" قالب کند. او از این مساله گله می‌کند که چرا "تمامی مزد و حقوق بگیران حاضر نیستند به عنوان "کارگر" از آن‌ها نام برده شود، اگر چه به طور عملی در صف اصلی ایستاده‌اند".

تردید نیست که از معیار درآمد نمی‌تواند هم‌چون مبنا در تعریف طبقه استفاده شود، اما اگر از این سخن درست به این نتیجه برسیم که درآمد اصلاً در تعریف طبقه اهمیتی ندارد، حرفی ناصواب و نادرست است. به عنوان نمونه اگر کارکنانی درآمدشان چندین برابر ارزشی باشد که تولید می‌کنند، پرسش مرکزی این است که آن را از کجا تامین می‌کنند جز از طریق شریک شدن با سرمایه در بخشی از سود حاصله از نیروی کار دیگران؟ به علاوه هر کارگری مزدبگیر است، اما عکس آن ابداً تز درستی نیست که هر حقوق بگیر ضرورتاً کارگر است. کسانی که در فرآیند کار نقش کارگزاران سرمایه را ایفا می‌کنند و در این روند بر کارگران سلطه اعمال می‌کنند برآستی چرا کارگران؟

5- تز دیگری که در موضع راه کارگر نهادی شده است مخدوش کردن مرز درآمد با سرمایه است. به عنوان نمونه سخنان بی‌مالیات برخی از فعالان راه کارگر، در کارگر تلقی کردن معلمان آموزش و پرورش در بخش دولتی، از فرط تکرار جزء بدیهیات تلقی می‌شود. به عنوان نمونه رفیق پیران در مقاله مندرج در ارگان سیاسی سازمان می‌گوید "کارکنان آموزش و پرورش در ایران چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ کیفی، یعنی تأثیرات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، از مهم‌ترین بخش‌های طبقه کارگر هستند که جنبش کارگری به صورت رسمی از آن غافل بوده است".

پرسشی مهمی که در پیوند با این بخش از بحث بلافاصله مطرح می‌شود این است آیا ما مجازیم کسانی که در بخش بهداشت و آموزش عمومی یا ... بوروکراسی دولتی کار می‌کنند و حقوق دریافت می‌کنند را کارگر تلقی کنیم؟ در پاسخ به این پرسش به چند نکته باید توجه کنیم: اولاً بودجه اختصاصی به این بخش‌ها که صرف پرداخت حقوق کارکنان آن می‌شود سرمایه نیست، بلکه درآمد است. ثانیاً فرآیند کار در این بخش‌ها سرمایه‌دارانه نیست. ثالثاً نتیجه کار به شکل کالا یا خدمت در بازار به فروش نمی‌رسد.

در این جا ضروری است پیشاپیش با یک درک نادرست مرزبندی کنیم. بحث بر سر دولتی بودن این بخش‌ها نیست، به سخن دیگر نفی خصلت سرمایه‌دارانه بودن این بخش‌ها به سبب دولتی بودن آن‌ها نیست. بخش قابل توجهی از واحدهای دولتی وجود دارند که کاملاً از سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه برخوردار اند. بنابراین بحث بر سر وجود مناسبات سرمایه‌دارانه یا فقدان آن در این بخش‌هاست. در یک واحد سرمایه‌دارانه اداره آن متناسب با قوانین سودآوری هدایت می‌شود، فرآورده‌های آن به شکل خدمت یا کالا تولید می‌شود که معطوف به بازار است. در این واحدها زمان کار، سرعت کار، شدت کار، میزان استخدام... از منطق سرمایه تبعیت می‌کند. در عوض واحدهایی نظیر آموزش عمومی، خدمت معلم (19) از شکل کالایی برخوردار نیست و نظارت مدیران این بخش‌ها از جنس کنترل واحدهای سرمایه‌دارانه نیست. بنابراین کارکنان این بخش‌ها را در معنای دقیق مارکسیستی نمی‌توان کارگر تلقی کرد و مناسب‌تر آن است که آن‌ها را تحت عنوان حقوق‌بگیران از کارگران متمایز کنیم.

پرسش دیگری که بلافاصله باید مطرح شود این است اگر کسانی کار خود را به مثابه‌ی خدمت نه به نهادهای عمومی، بلکه بر اشخاص صاحب درآمد نظیر طبقه اشراف یا طبقه متوسط یا حتی با درآمد خود سرمایه‌داران مبادله کنند می‌توان این افراد را به قول مارکس در معنای دقیق و "اقتصادی" آن کارگر تلقی کرد؟ پاسخ این پرسش نیز منفی است. مارکس می‌گوید: "مبادله پول به صورت درآمد با وسیله ساده‌ی گردش برای خرید کار زنده به منظور مصرف شخصی، هرگز پول را به سرمایه تبدیل نمی‌کند، و کاری هم که در چنین مبادله‌ای خرید شده هرگز کارمزدی به معنای اقتصادی کلمه نیست." چرا؟ چون پول یا درآمد در این مبادله بازتولید نمی‌شود، بلکه کاهش می‌یابد. وانگهی خدمت از سوی کار زنده به مصرف شخصی صاحب درآمد می‌رسد نه فروش آن در بازار. کار در این مبادله، فعالیت مفیدی است که نوعی ارزش مصرفی ایجاد می‌کند و خصلت ارزش آفرین ندارد. و سرانجام پولی که در این نوع مبادله به ارائه‌کننده خدمت داده می‌شود سرمایه نیست، درآمد است. برای این که این افراد را از حقوق‌بگیران متمایز کنیم بهتر است آن‌ها را خدمتکاران (20) بنامیم.

و بالاخره نکته مهم دیگر این است که عطف توجه به این ریزه‌کاری‌ها با در نظر داشتن شرایط سخت زندگی و زیست این گروه‌های اجتماعی به علاوه این امر بی حاصلی نیست؟

واقعیت این است که در جامعه ما غالب معلم‌ها و پرستاران به لحاظ مادی زیر فشار شدید قرار دارند و به لحاظ اجتماعی و فرهنگی (و البته) سیاسی، به طور سیستماتیک سرکوب می‌شوند. بنابراین است که نارضایی میان مثلاً معلمان یا پرستاران، اکنون به نقطه انفجار نزدیک می‌شود. تا جایی که حتی نهادهای وابسته به جناح‌های مختلف رژیم حاکم نیز سعی می‌کنند از نارضایی آن‌ها به نفع خودشان بهره‌برداری کنند و در عین حال، جلوی سازمان‌یابی مستقل آن‌ها را بگیرند. در حال حاضر، حتی می‌توان گفت شرایط بسیار مساعدی برای سازمان‌یابی مستقل معلمان (و در وهله بعدی، احتمالاً کارکنان سیستم بهداشتی) وجود دارد. آن‌ها اگر بتوانند به سازمان‌یابی مستقل دست یابند، پارامترهای سازمان‌یابی را تغییر خواهند داد. کافی است توجه داشته باشیم که معلمان بزرگ‌ترین "صنعت" موجود در جامعه ما (و هر جامعه معاصر دیگر) را می‌چرخانند و آموزش و پرورش حدود یک سوم جمعیت کشور ما را

به نحوی از انحاء زیر پوشش دارد. و سرکوب آن‌ها (اگر خوب و مستقل سازمان یابند) کار آسانی نخواهد بود و اخراج وسیع آن‌ها عملاً ناممکن است والی آخر. به علاوه بخش قابل توجهی از کسانی که خدمات خود را در قبال پول یا اجرت با صاحبان درآمد مبادله میکنند زیر نگیان آنها مجبوراند تن به کار دهند

از این رو با وجود این که در این بخش‌ها تضاد کار و سرمایه حاکم نیست، اما از حیث سیاسی به واسطه تعلق بخش قابل توجهی از آن‌ها به اردوی بزرگ کار و زحمت و روابط حاکم بر این بخش‌ها چه خدمتکاران و چه حقوق بگیران-نه مدیران و کارگزاران سرمایه- با کارگران هم‌سویی‌های معینی دارند و با آن‌ها هم‌سرنوشت اند، و در پیکار علیه سرمایه و استبداد می‌توانند الهام‌بخش کارگران باشند و برعکس از آن‌ها الهام بگیرند. هم اکنون این نیروها در اقتصاد رسمی و غیررسمی در جامعه معاصر نقش عمده‌ای بازی می‌کنند. در نتیجه ائتلاف این عاملان اجتماعی و مزدبگیران یکی از وظایف سیاسی عاجل زمان ما به شمار می‌رود.

به عنوان جمع‌بندی، توجه به دو نکته در این بحث خالی از لطف نیست. نخست ما باید با کسانی که کارگران را به بخش صنعتی، به تولید کننده ارزش محدود می‌کنند مرزبندی کنیم و همه کسانی که در چرخه سرمایه، نیروی کار خود را با مختصات بیان شده در بالا در رابطه با سرمایه می‌فروشند کارگر تلقی کنیم. دوم در عین حال با کسانی که همه حقوق‌بگیران را به گونه‌ای افواهی کارگر تلقی می‌کنند و از مدل سوسیال دموکراسی تبعیت می‌کنند نیز پرهیز کنیم. ما از یک سو با ترسیم مرزهای طبقه کارگر از خدمتکاران، و حقوق بگیران از اغتشاش مفهومی جلوگیری می‌کنیم و از سوی دیگر بهتر می‌توانیم مناسبات میان این نیروها را در اردوی بزرگ کار و زحمت تنظیم کنیم. مناسباتی برابر از روی درک متقابل موقعیت عینی، از طریق تنظیم طرح‌ها، برنامه‌ها و استراتژی‌های مشترک مبارزاتی میان این گروه‌بندهای بزرگ جامعه. در نتیجه یادآوری این نکات از روی وسواس و مثبت کاری نیست، بلکه برعکس تاکید بر این نکات کاربرد معیارهای دقیق مارکسیستی را به ما یادآوری می‌کند. کاری که متأسفانه در میان غالب چپ‌ها مرسوم نبوده است.

این نوشته کوششی است مقدماتی برای دریافت نظریه مارکس در تعریف طبقه. تعریفی که بنیاد خود را بر چرخه سرمایه استوار می‌سازد و اساساً از دورپیمایی و دگردیسی سرمایه مفهوم طبقه را استنتاج می‌کند. در این مقاله درباره شکل‌گیری طبقه، لایه-بندی‌های درونی آن، کار مولد و غیرمولد، تمایز آن با سایر طبقات و لایه‌های اجتماعی، و چرایی سوژه بودن پرولتاریا بحثی صورت نگرفته است، که امیدواریم در مجالی دیگر به این مقولات بپردازیم.

یادداشت‌ها و منابع:

- 1- به عنوان نمونه این درک محدودگرایانه از طبقه را می‌توان نزد پولانزاس مشاهده کرد: "کار انجام یافته در حوزه گردش سرمایه یا سهام در تحقق ارزش اضافی، کار مولد نیست، مزدبگیران در تجارت، تبلیغات، بازاریابی، حسابداری، بانکداری و بیمه، ارزش اضافی تولید نمی‌کنند و جزئی از طبقه کارگر (کار مولد) را تشکیل نمی‌دهند. تنها سرمایه مولد است که ارزش اضافی تولید می‌کند". نیکوس پولانزاس، طبقه در سرمایه‌داری معاصر، حسن فشارکی و فرهاد مجلسی پور، ص 270.
- 2- ارنست مندل "مارکس، بحران کنونی، آینده کار"، در دفاع از مارکسیسم شماره 2 ص 60.
- 3- الکس کالینیکوس که از سنت حزب کارگران سوسیالیست بالیده است و نظام نوع شوروی را که فاقد مولفه دوم بود با سرمایه‌داری دولتی خصلت‌بندی می‌کند، معهدا در تعریف سرمایه‌داری نظر مارکس را به خوبی بیان می‌کند و این نظام را چنین تعریف می‌کند.
"به نظر مارکس روابط تولید سرمایه‌داری بر اثر دو جدایی تکوین یافته است- نخست جدایی نیروی کار از وسایل تولید که به فروش نیروی کار به سرمایه می‌انجامد که تحت شرایطی موجب استثمار می‌شود؛ دوم جدایی میان "سرمایه‌های متعدد" که مشترکا کنترل وسایل تولید را در اختیار خود دارند، و رقابت میان آن‌ها واحدهای تولید را برای حداکثر کردن سودآوری و انباشت، تحت فشار سیستماتیک قرار می‌دهد. از این صورت‌بندی می‌توان نتیجه گرفت که خصوصیات شیوهی تولید سرمایه‌داری- استثمار نیروی کار، انباشت و بحران‌ها- محصول سازوکار اقتصادی است که در آن رقابت نقش ضروری ایفا می‌کند." آیا سرمایه‌داری به نظامی از دولت‌ها نیاز دارد؟ الکس کالینیکوس، برگردان ح. آزاد، از مجموعه مقالات مربوط به نظام مناسبات بین‌المللی (موج سوم) که به زودی از سوی نشر بیدار منتشر می‌شود.
- 4- تضادهای سوسیالیسم واقعا موجود رهبران و مجریان، مایکل لبووتیز، ح. ریاحی، ص 37.
- 5- همان‌جا.
- 6- همان‌جا. در این جا مراد از بازتولید در معنای وسیع آن نیست، بلکه ارجاع به عواملی است که به طور "مستقیم" در این فرایند نقش بازی می‌کنند. وگرنه در بازتولید سرمایه، عوامل اجتماعی دیگری نظیر خانواده، کار خانگی یا شیوه تولید خرده کالایی دخالت دارند که خود ضرورتا سرمایه‌دارانه نیستند.
- 7- سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت، رومن روسدلسکی، سیمین موحد، 430.
- 8- نظریه ارزش مارکس، ایزاک روبین، برگردان حسن شمس آوری، ص 438.
- 9- کاپیتال جلد سوم- کارل مارکس، ایرج اسکندری، ص 1063.
- 10- کاپیتال جلد اول- کارل مارکس، برگردان حسن مرتضوی، ص 679.
- 11- رفیق مجید تمجدی به درستی با تز همه حقوق بگیران کارگر اند مرزبندی می‌کند. اما او فرایند خرید و فروش نیروی کار را از "صحنه- اصلی نمایش نه عرصه‌ی مبادله‌ی نیروی کار بلکه عرصه‌ی مصرف آن و عرصه‌ی تولید است" به گونه‌ای از یک دیگر جدا می‌کند که گویا این‌ها گام‌ها و لحظه‌های به هم پیوسته در چرخه سرمایه نیستند و حتی این شائبه به ذهن متبادر می‌شود که کارگران صرفا در صحنه اصلی فعالیت می‌کنند کارگر اند، هر چند متن از این ظرفیت برخوردار است کسانی را که در خارج از فرایند ارزش افزایی قرار دارند نیز کارگر به شمار آورد. او می‌گوید: "در آثار متعلق به مارکس دو تعریف در مورد مقوله‌ی طبقه در جامعه‌ی سرمایه‌داری آرایه شده است. تعریف اول این است که جامعه سرمایه‌داری از دو طبقه‌ی اصلی تشکیل می‌شود، فروشندگان و خریداران نیروی کار؛ یعنی کارگران و سرمایه‌داران. در این تعریف اگر چه دو طبقه‌ی اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری مورد شناسایی قرار می‌گیرند اما این تعریف معطوف به بازار کار است. حوزه‌ای که خرید و فروش کالا توسط فروشندگان و خریداران انجام می‌شود. این تعریف، تعریفی اقتصادی است اما هنوز وارد حوزه‌ی تولید نشده است. این تعریف از طرف کسانی که تمایل دارند تمام کسانی را که "حقوق" می‌گیرند، "طبقه‌ی کارگر بنامند، بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. بحث‌های اخیر در مورد اینکه همه‌ی حقوق بگیران کارگرند به این تعریف مارکس محدود می‌ماند. اما ماندن در چارچوب این تعریف، نامریی کردن عمق تحلیل مارکس از مفهوم طبقه و به ویژه هدف کاربردی تعریف او از مقوله‌ی طبقه است... صحنه‌ی اصلی نمایش نه عرصه‌ی

مبادله‌ی نیروی کار بلکه عرصه‌ی مصرف آن و عرصه‌ی تولید است. نیروی کار، کالایی است که همراه با مصرف خویش ارزش افزایی می‌کند. با توجه به این نکته‌ی مهم، تعریف کامل‌تر مارکس از دو طبقه‌ی اصلی جامعه این است که یک طبقه مالک وسایل و ابزار تولید است یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار. این طبقه با خرید و مصرف نیروی کار که متعلق به طبقه کارگر و فاقد وسایل تولید است، ارزش افزایی کرده و فرایند آن منجر به انباشت سرمایه می‌شود. این رکن پایه‌ای تحولات عمیق در جامعه و توضیح منطق تحولات اساسی در یک دوره‌ی دراز مدت است. به عبارت دیگر از همان ابتدا تعریف استثمار جزیی جدا ناپذیر از تعریف مقوله‌ی طبقه، نزد مارکس است. "روزنه‌ای به اعماق: بازهم بحثی درباره طبقه، مجید تمجیدی، سامان نو شماره اول، ص ص 15-16.

12- رفیق ناصر پایدار در مقاله‌ای با عنوان "کارگر و طبقه کارگر در دیدگاه‌های طبقاتی متفاوت" در کنار طرح بسیاری از نکات ارزنده مرز سرمایه با درآمد را نادیده می‌گیرد و به خرید و فروش نیروی کار بیش از اندازه و به طور یک جانبه تاکید می‌کند: "مارکس از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار به مثابه‌ی خصلت نمای شیوه‌ی تولید سرمایه سخن می‌گوید. از دو فاز متفاوت مبادله‌ی نیروی کار در این شیوه تولید بحث می‌کند. از کارگرانی که نیروی کارشان با سرمایه غیرمولد مبادله می‌شود، گفتگو می‌نماید. از انبوه کارگرانی حرف می‌زند، که نیروی کارشان را نه با سرمایه، بلکه با درآمد مبادله می‌کنند. از کارگرانی بحث می‌نماید که محصول کارشان تولیدات غیرمادی است. مارکس همه‌ی این کارگران را کارگر و عناصر طبقه کارگر تلقی می‌کند". مجله نگاه شماره 12، ص. 81

13- برنامه سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، ص 10.

14- طبقه کارگر، پیران آزاد، شماره 93 نشریه راه کارگر. همه نقل قول‌ها از رفیق پیران از همین ماخذ است. به علاوه این سند تشریحی مواضع سازمان ما، البته حرف‌های ناصواب دیگری دارد که مستقیماً به این مبحث پیوند ندارد که ما از برخورد به آن اجتناب می‌کنیم. این قرائت نادرست از مارکس متاسفانه نزد رفیق پیران با یک روح خلاق و انتقادی به بازگشت به ریشه‌ها، به مارکس نینجامید، بلکه به سمپاتی به مفهوم آشفته توده‌ی گونه‌گون آنتونیو نگری و مایکل هارت انجامید. البته گذر از این مفهوم پرولتاریا به توده‌ی گونه‌گون به راه درازی نیاز نداشت. عدم دقت و شل کردن مفهوم پرولتاریا از این ظرفیت برخوردار بود که سرانجام به مالتی‌تود بیانجامد. برای نقد آرای هارت و نگری به کتاب "در معرفی و نقد آرای آنتونیو نگری و مایکل هارت" انتشارت بیدار مراجعه کنید.

15- گروندریسه، کارل مارکس، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، ص 234.

16- مارکس، کاپیتال، 4 ص 1952-1953.

17- درباره کارمولد و غیر مولد، مارکس، برگردان منصور حکمت.

18- مراجعه کنید به کتاب بحث‌هایی درباره ساختار و روش کاپیتال (جلد اول و جلد دوم) در نشر بیدار و کتاب با ارزش دیالکتیک جدید و سرمایه به ویژه فصل دوم اثر کریس آرتور که به همت فروغ اسدپور به فارسی برگردانده شده است.

19- یادآوری دقت و نظر مارکس و پس‌زمینه‌ی بحث او ضرورت دارد. مارکس می‌گوید: "یک آموزگار هنگامی کارگر بارآور تلقی می‌شود که نه تنها دماغ کودکان را مورد کار قرار دهد، بلکه کار او برای پولدار کردن متصدی دبستان مورد استفاده قرار گیرد. حالا اگر شخص اخیر سرمایه خود را به جای آن که در یک کارخانه کالباس‌سازی به کار انداخته باشد در یک کارخانه آموزشی به کار انداخته است به هیچ وجه تغییری در اصل مسئله نمی‌دهد. بنابراین مفهوم کارگر بارآور به هیچ وجه متضمن رابطه‌ای نیست که صرفاً میان فعالیت و نتیجه مفید، بین کارگر و محصول کار وجود داشته باشد، بلکه در عین حال عبارت از رابطه تولیدی اجتماعی ویژه‌ای است که تاریخاً به وجود آمده و کارگر را، به مثابه وسیله مستقیم باروری سرمایه مَهر و نشان زده است". کاپیتال جلد اول - کارل مارکس، برگردان ایرج اسکندی ص 592.

چنان‌که ملاحظه می‌کنیم مارکس نمی‌گوید که معلم نمی‌تواند به یک کارگر تبدیل شود، اما از سوی دیگر به طور خودکار نمی‌گوید که معلم تحت هر روابطی ضرورتاً یک کارگر است. توجه به این نکته در این بحث ما بسیار حایز اهمیت است.

20- "مبادله‌ی کار عینیت یافته با کار زنده گرچه هنوز برای فعلیت بخشیدن به سرمایه در یک سو و کار مزدی دیگر کافی نیست ولی مایه پیدایش طبقه خدماتی خاصی است که از واکسی گرفته تا شاه را در بر می‌گیرد". گروندریسه، کارل مارکس ، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، ص 460.